



نشرهون |



اسب سپاه

رسیدن به موفقیت و کامیابی از مسیری
کاملاً متفاوت از آنچه همه به ما می گویند
تادرز | اُگی اُگاس . پیام بهرام پور



اسب سپاه

تادرز | اُگی اُگاس . پیام بهرام پور

• | فهرست | •

۹	• سخن مترجم
۱۱	• حرف اول
۱۳	• پیشگفتار قالب شکنی
۳۱	• فصل اول عهدنامه استانداردسازی
۵۳	• فصل دوم خرده‌انگیزه‌هایتان را بشناسید
۷۹	• فصل سوم انتخاب‌هایت را بشناس
۱۰۷	• فصل چهارم استراتژی‌هایتان را بشناسید
۱۲۵	• فصل پنجم بی‌اعتنایی به مقصد
۱۴۹	• میان‌پرده نبرد برای توانمندی
۱۵۳	• فصل ششم گول زدن چشم، خیانت به روح
۱۷۹	• فصل هفتم عهدنامه اسب سیاه
۲۰۱	• نتیجه جست‌وجوی خوشبختی
۲۱۳	• نام‌نامه

سخن مترجم

تقریباً کتاب معروفی در حیطه موفقیت نبوده که نخوانده باشم، اما اسب سیاه فرق می‌کند. عموم کتاب‌های موفقیت، مدارس و سازمان‌ها یا حتی توصیه‌های افراد شما را به سوی مسیر پیش فرض موفقیت (که اساساً وجود ندارد) راهنمایی می‌کنند؛ چنانچه در دنیای امروز، روش موفقیت مثل خیلی مسائل دیگر بسیار متفاوت و منحصر به فرد است. کتاب اسب سیاه راهی است ویژه برخلاف اغلب کتاب‌ها و توصیه‌های رایج موفقیت که به ما می‌آموزد آن هنگام که در میان اسب‌های دیگر شانس موفقیت نداریم، بدرخشیم و به کامیابی برسیم؛ همان زمانی که از نظر دیگران بازنده هستیم.

البته انگار اسب سیاه بودن در فرهنگ و شرایط ما ریزه‌کاری‌های دیگری هم دارد. برای همین مترجم در یک دوره ویدئویی رایگان، منابع تکمیلی و سخنرانی‌های مرتبط به شما کمک می‌کند تا اسب سیاه زندگی خود باشید. بنابراین پیش از خواندن کتاب برای دریافت هدایای آموزشی به آدرس زیر مراجعه یا تصویر زیر را اسکن کنید.

<https://www.bishtarazyek.com/gft-book-hblack>



حرف اول

ما برابر آفریده شدن انسان‌ها و اعطای برخی حقوق انکارناپذیر از سوی پروردگار را جزو حقایق بدیهی می‌پنداریم؛ از جمله این حقوق، حق زندگی، آزادی و جست‌وجوی خوشبختی است.

از بیانیه استقلال آمریکا به قلم توماس جفرسون

پیشگفتار | قالب شکنی

صدالبته که پشت همه این‌ها یک اندیشه چنان ساده و زیبا و فریبنده هست که وقتی از پس یک دهه، سده یا هزاره عیان می‌شود و درکش می‌کنیم، با خودمان می‌گوییم مگر می‌شد جز این باشد؟

جان آرچیبالد ویلر – فیزیکدان

۱

همه غافلگیر شدند.

در سال ۲۰۰۵، جنی مک‌کورمیک با استفاده از تلسکوپ بیست و پنج سانتی متری رصدخانه فارم کاو^۱، در اوکلند نیوزیلند توانست سیاره‌ای ناشناخته را در منظومه‌ای کشف کند که پانزده هزار سال نوری با زمین فاصله داشت. جنی چند سال بعدتر با زهم مایه^۲ شگفتی همه شد، چون یک سیارک^۲ تازه کشف کرد و روی حساب وطن پرستی اسمش را هم گذاشت نیوزیلند. از آن به بعد چیزی حدود بیست مقاله علمی را با همکاری دیگران

1. Farm cove

۲. جسمی فضایی که از یک سیاره کوچک تر است.

نوشته که در مجلات دانشگاهی و از جمله نشریه معتبر ساینس^۱ منتشر شده و کار به جایی رسیده که گیتس مک فادن، بازیگر مجموعه تلویزیونی پیشتازان فضا^۲، وقتی او را در نمایشگاه قصه‌های علمی تخیلی دید، از او امضا گرفت. این‌ها به کنار، شاید مهم‌ترین دستاورد جنی همانی باشد که کمتر کسی می‌داند: او یکی از مهم‌ترین ستاره‌شناسان امروز دنیاست، بدون تحصیلات دانشگاهی.

راستش را بخواهید حتی دبیرستان را هم تمام نکرده.

سایه پدر بر سرش نبوده و در شهر کوچک وانگانویی^۳ بزرگ شده و خودش می‌گوید: «اصلاً مدرسه جای من نبود. کلی شرو شور بودم و هیچ از سرو وضعم خوشم نمی‌اومد. آدم لجبازی بودم و مادرم هم جلودارم نبود. فقط دلم می‌خواست از مدرسه بزنم بیرون.» سر پانزده سالگی مدرسه را رها کرد و توی یک اسپتبل نظافتچی شد. این کم بود، تازه مادرش هم او را رها کرد و دیگر تنهای تنها شد. درمانده کوشید از دبیرستان مدرک معادل بگیرد و امتحانات را بگذراند که در این هم ناکام ماند. به بیست و یک سالگی که رسید خودش یک بچه داشت که او را هم باید دست خالی و تنها بزرگ می‌کرد. و توی یک فست فودی بزرگ مشغول کار شد و دست کم از بابت خورد و خوراک پسرکش خیالش راحت شد. در یک کلام، هیچ آینده‌ای نداشت.

تا زمانی که نقطه عطف زندگی‌اش فرا رسید.

بیست و چند ساله بود که یک شب به دیدار یکی از خویشاوندانش رفت که خانه‌شان دور از شهر و در کوهپایه یک آتشفشان خاموش قرار داشت. همان جا یکی از همان خویشاوندان یک دوربین شکاری دوچشمی داد دستش و گفت نگاهی به آسمان بیندازد. دور از شهر بودند و خبری هم از نورهای مزاحم نبود و راه شیری با همه جلوه‌اش در آسمان نورافشانی می‌کرد. جنی گفته: «هنوز هم خاطره‌ش برام زنده‌ست. خوابیده بودم روی چمن نم خورده و دوربین به چشم آسمون رو می‌پاییدم. وای خدا! اون همه ستاره! محشر بود. زبونم بند اومد. هیچی از ستاره‌ها نمی‌دونستم، ولی حالا دیگه دلم می‌خواست بدونم.» این لحظه معنا دار او را واداشت دست به کار مطالعه در مورد ستارگان شود. البته که از علوم سررشته‌ای نداشت، ولی با پشتکار فراوان و شکیبایی خودآموزی کرد و پا در راه مطالعه آسمان با تلسکوپ‌های بزرگ‌تر گذاشت. یازده سال بعد و در پی مطالعه و خودآموزی در این

1. Science

2. Star Trek: The Next Generation

3. Wanganui

عرصه، در ۱۹۹۹ توی گلخانه خودش با استفاده از خرت و پرت و وسایل دوراندختنی یک رصدخانه کوچک گنبدی برپا کرد. پنج سال بعد از اینکه رصدخانه خودش به اسم «فارم کاو» را توی حیاط پشتی راه انداخت، توانست سیاره‌ای را کشف کند که سه برابر مشتری بود. از زمان ویلیام هرشل که در سال ۱۷۸۱ اورانوس را پیدا کرده بود، دیگر هیچ ستاره‌شناس^۱ آماتوری نتوانسته بود کره‌ای را کشف کند و این نکته نام جنی را در کنار هرشل قرار داد.

فرد دیگری به نام آلن رولو هم داریم که همین جوری دهان همه را از شگفتی باز گذاشته و مجلهٔ تاون اند کانتی^۲ نام او را به عنوان یکی از مهم‌ترین خیاط‌های کشور ثبت کرده؛ خیاط چیره‌دستی که همهٔ برندهای مهم لباس برای همکاری با او سرودست می‌شکنند و لباس‌هایش زینندهٔ تن مدیران رده‌بالا، آدم‌های مشهور و ورزشکاران حرفه‌ای است. بوتیک او با نام آلن رولو کوتور در یکی از مجلل‌ترین محله‌های بوستون است و پذیرای برندهای مهمی چون تاج، ریتز-کارلتون، فور سیزنز و ماندارین اورینتال. به او لقب «استاد پارچه» داده‌اند؛ پارچه‌های کشمیر پیاچنزا، دراگو سوپر ۱۸۰ و لورو پیانا ۲۰۰ زیر دستش بدل به خلاقانه‌ترین البسه شده‌اند. سبک کاری او ملغمه‌ای است از محاسبات ریاضی دقیق، دانش عمیق از جنس و کیفیت پارچه و از همه مهم‌تر درک درست از آدم‌ها و مشتریان.

خودش می‌گوید: «باید شخصیت آدم‌ها، سن و سالشون، رنگ پوست، شغل، شیوهٔ زندگی و خواسته‌هاشون رو در نظر بگیری. اینکه بفهمی کی هستن کافی نیست، باید حواست باشه که این‌ها دلشون می‌خواد کی باشن.» در برخورد آن قدر ساده و بی‌آلایش است که همه با او گرم می‌گیرند و خودش را بروز می‌دهند. حتی آدم‌های مشکل‌پسند و مبادی آداب هم پیش او راحت‌اند.

لابد خیال کرده‌اید این آدم در رسیدن به چنین جایگاهی راه درازی را رفته و همهٔ زندگی‌اش را وقف همین کار کرده. البته که در آمریکا بیشتر خیاط‌ها و طراحان مد از خانواده‌هایی برخاسته‌اند که نسل‌اندرونسل کارشان همین بوده، یا از اروپا آمده‌اند که خیاط‌ها معمولاً از همان کودکی توی این کار بوده‌اند.

ولی این مورد دربارهٔ آلن درست از آب درنیامد.

او در خانواده‌ای با شش بچهٔ قدونیم‌قد در لئومینستر که یک شهر پرت در ایالت ماساچوست است بزرگ شده. وقتی دبیرستان را تمام کرد به دانشگاه جنوب شرقی ماساچوست

۱. ستاره‌شناسی که تحصیلات دانشگاهی ندارد.

رفت که اگرچه هزینه زیادی نداشت، نظر به اینکه خانواده‌اش پرجمعیت بود، والدینش بضاعت تأمین هزینه‌هایش را نداشتند. به همین خاطر آلن مجبور بود جاهای مختلفی کارهای نیمه‌وقت بگیرد و روزها را در دانشگاه باشد، عصرها در پمپ‌بنزین و شب‌ها روی کامیون کار کند. بازهم نمی‌شد و این همه کار او را از درس خواندن می‌انداخت. به امید اینکه روزی پول درس خواندن را داشته باشد، از دانشگاه بیرون آمد و توی یک میخانه مشغول کار شد و شروع کرد به فروختن نوشیدنی ارزان به دانشجوهای بی‌پول و کارگرهای خسته. هیچ چشم‌اندازی هم پیش رویش نبود.

ولی هرچه این آدم بی‌چیز و گمنام بود، شم اقتصادی فوق‌العاده و شناخت عمیقی از خلق و خوی آدم‌ها داشت. زد و صاحب میخانه تصمیم گرفت آنجا را بفروشد و آلن که تازه بیست سالش شده بود، به این بخت چنگ زد و بانکی پیدا کرد و مدیرانش را هم قانع کرد که می‌تواند میخانه را بهتر از صاحب قبلی بچرخاند. بانک به او اعتماد کرد و وام را داد و او هم میخانه را خرید و جواب اعتماد مدیران بانک را در کوتاه‌ترین زمان داد. مشتریانش یکباره زیاد شدند و در اندک زمانی بدهی‌اش را با بانک صاف کرد. ولی این پایان راه آلن نبود. در گام بعدی همه ساختمانی را که میخانه بخشی از آن بود خرید و جای آن یک شرکت املاک راه انداخت. بعد آپارتمانی چهارطبقه خرید و بعدترش ساختمانی دیگر و این یکی را تبدیل به رستوران کرد. بعد یک میخانه دیگر و بعد باشگاه تنیس. سر بیست و هشت سالگی از آن بچه‌ای که برای تأمین پول دانشگاه شب‌کاری می‌کرد بدل شده بود به مالک یک امپراتوری اقتصادی در شهر کوچک خودشان.

انگار همه چیز داشت، ولی هنوز حس می‌کرد یک چیزی کم دارد. چند سال بعد یک روز صبح که ایستاده بود جلوی آینه، به خودش گفت: «این من نیستم. من بیشتر از این‌هام.» و یک دفعه همه کسب و کارش را فروخت و رفت به بوستون و همه را شگفت‌زده کرد. دست به کاری هم زد که هیچ‌کس فکرش را نمی‌کرد: دوختن لباس مردانه.

دگرگونی بزرگی بود، ولی همه جان و دل آلن همین را می‌خواست و خودش را وقف آموختن ترفندها و ریزه‌کاری‌های این کار کرد. سر سال دوم هم اولین جایزه ملی لباس خودش را گرفت. کار به همین جا ختم نشد و در اندک زمانی بوتیک او در برابر همه طراحان مد و لباس آمریکا قد علم کرد و برایشان بدل به رقیبی جدی شد.

راهی که جنی و آلن پیمودند قالب‌های ذهنی معمول ما را درمورد راه‌های رسیدن به موفقیت درهم می‌شکند. برای اینکه به یک ستاره‌شناس سرشناس بدل شوید راه معمول

این است که در رشته مرتبطاً دکتر بگیرد و توی یک دانشگاه حسابی فوق‌دکتر را هم تمام کنی و بعد تازه بیفتی به تدریس، نه اینکه در بیست و یک سالگی بچه بیاوری و توی حیاط خانه تلسکوپ علم کنی. راه طراح لباس شدن هم این است که از جوانی دنبال کار بیفتی و آهسته و پیوسته همه‌چیز را یاد بگیر، نه اینکه از وسط یک کار دیگر یک دفعه میانبر بزنی و بپری وسط. جنی و آلن انگار از ناکجا آمدند و جوری در کارهاشان درخشیدند که سابقه نداشت و امضای خودشان را پای کارها گذاشتند.

این جور برنده‌ها که ناگهان از ناکجا پیدا می‌شوند، یک تعریف مشخص و یک عبارت دقیق دارند.

به این جور آدم‌ها می‌گویند «اسب سیاه».

۲

عبارت «اسب سیاه» نخستین بار پس از انتشار کتاب دوک جوان^۲ در سال ۱۸۳۱ وارد فرهنگ عمومی شد و به سرعت جا افتاد. قهرمان داستان آن کتاب در صحنه‌ای روی اسبی شرط‌کلانی می‌بندد، ولی «یک اسب سیاه که هیچ‌کس گمانی به بردش نمی‌برد» از همه جلو می‌زند و باعث باخت قهرمان می‌شود. بعد از آن هر جا سخن از «اسب سیاه» می‌شود، منظور قهرمان و برنده‌ای است که هیچ‌کدام از شرایط برد را نداشته، ولی در روندی شگفت راه خودش را تا جایگاه اول بریده و رفته و همه را مبهوت گذاشته.

از همان زمان، جوامع مختلف علاقه فزاینده‌ای به این اسب‌های سیاه داشته‌اند که تا پیش از برنده شدن هیچ‌کس هیچ توجهی به این آدم‌ها نداشته، ولی بعد از پیروزی همه به سرگذشت این‌ها علاقه پیدا می‌کنند و می‌کوشند سر از کارشان در بیاورند. نکته این است که انگار چیز به درد بخوری هم در این سرگذشت‌ها نیست و جایی را نمی‌توان در کارشان یافت که سرمشق باشد و تنها حس می‌کنیم باخت یارشان بوده.

البته که پشتکار اسب‌های سیاهی چون جنی و آلن را می‌ستاییم، ولی این دگرگونی از فروشنده فست‌فود و میخانه‌چی تا ستاره‌شناس و طراح مد، آن قدر خارق‌عادت و استثنایی است که نمی‌شود تقلیدش کرد و سرمشق محض قرارش داد. به همین خاطر است که وقتی حرف از راه موفقیت می‌شود، ما ترجیح می‌دهیم رد کار تایگر و وودزها^۳،

1. Dark Horse

2. *The Young Duke*

۳. Tiger Woods؛ گلف‌باز آمریکایی.

موتزارت‌ها و وارن بافت‌ها را بگیریم. آن‌ها که همه انتظار موفقیتشان را داشته‌اند. موتزارت از هشت سالگی سمفونی تصنیف می‌نوشت و وارن بافت از یازده سالگی توی کار بورس بود و تایگر وودز هم از شش سالگی اولین جایزه‌های گلفش را گرفت. این‌ها همگی از سنین پایین می‌دانستند در زندگی چه می‌خواهند و همه وقت خود را صرف همان می‌کردند. راهکاری که این آدم‌های بزرگ به ما می‌دهند تا حدی ساده است. می‌گویند مقصدتان را بدانید، خیلی خیلی سخت کار کنید و از سر موانع با پشتکار بگذرید تا به مقصد برسید. این «فرمول استاندارد» را همه بلدند و از زبان معلم‌ها، مادر و پدر، رؤسا و حتی دانشمندان شنیده‌اند و همه می‌دانند دستور موفقیت همین است. ولی دستورکار اسب سیاه این نیست. این‌ها از راهکارهای پیچیده‌ای به موفقیت رسیده‌اند که به این سادگی قابل بیان و تقلید نیست.

اگر ماجرا را سروته ببینیم چه؟

۳

انگار از همان آغاز زندگی انسان بر روی کره زمین دستورالعمل‌هایی برای موفقیت وجود داشته، چون آموزه‌های مرتبط با «زندگی بهتر» قدمتی اندازه فلسفه دارند و همین‌هاست که بعدتر صاحب‌نظران به آن «ادبیات موفقیت» نام داده‌اند. ارسطو، کنفوسیوس و آگوستین قدیس همگی نکاتی را در زمینه شکوفایی تن و جان نوشته‌اند. شاید فکر کنیم این آموزه‌های کهن گفتارهایی بی‌مانند و همیشگی‌اند، ولی چنین نیست و ادبیات موفقیت همیشه دوام مشخص و محدودی دارد.

سودمندترین آموزه‌ها آن‌هایی‌اند که کاربردی‌اند و دقیق و در نتیجه کاملاً به زمان و مکان خاستگاه خودشان پیوند خورده‌اند. دستورالعمل‌های موفقیت پولینزیایی‌های سده سوم در مورد ساخت و راندن قایق هیچ دخلی به دستورالعمل‌های موفقیت مغولان سده سیزدهم در مورد راندن و تیمار اسب ندارد. در امپراتوری آرتک سده پانزدهم به مردم سفارش می‌کردند مراقب قربانی شدن باشند و در امپراتوری روسیه سده هجدهم مراقب دهقان شدن.

روال کلی آموزه‌ها در یک دوران معمولاً ثابت است، ولی وقتی جامعه به دوران گذار وارد می‌شود و پوست می‌اندازد، آموزه‌ها هم رنگ عوض می‌کنند. شاید یکی از بهترین نمونه‌ها و گواه این موضوع را بتوان در کتاب راه ثروتمند و آبرومند شدن: توصیه به

تهیدستان^۱، چاپ سال ۱۷۷۵ و نوشته جان ترازلر دید. نویسنده در زمانه‌ای این کتاب را می‌نوشت که جامعه انگلستان در حال گذار از نظام فئودالی به نظام بازرگانی بود و به همین خاطر نویسنده بر این نکته تأکید داشت که ثروت و سرشناسی دیگر منحصر به دوک‌ها و بارون‌ها نیست: «آدم‌ها پیش از این به خود می‌بالیدند که زیردست فلان ارباب‌اند و به همان اندک مایه زندگی خود قناعت می‌کردند... ولی حالا با بالا گرفتن بازرگانی و دادوستد شمار ثروتمندان رو به افزایش است و مردم نیازهای تازه‌ای دارند... و در پی چیزهایی می‌روند که پیش‌تر به خواب خود نمی‌دیدند.» حالا آموزه موفقیت در این زمانه نو چه بود؟ ترازلر استراتژی‌ای را در میان می‌گذاشت که به نظر خیال‌پردازانه و غیرعملی می‌نمود، ولی سرانجام معلوم شد با این آموزه می‌شود دوران نوین را تعریف کرد: «استقلال». این یعنی دور انداختن راه آزموده مطمئن سرسپردگی به اربابان ثروتمند و روی آوردن به خودمختاری شخصی و کاری.

زمانه‌ای که شما خودتان در آن به دنیا آمده‌اید دورانی است که از نخستین سالیان سده بیستم آغاز شده و جوامع غربی را به راهی انداخته است که عنوان دوران اقتصاد تولیدی شرکت‌بنیان^۲ بر آن نهاده‌اند. در منابع مختلف این دوران را «عصر صنعتی» هم نامیده‌اند، ولی بهتر همان که به آن بگوییم «عصر استانداردسازی»، روزگاری که در آن خطوط گسترده تولید، تولید انبوه، سلسله‌مراتب سازمانی و آموزش اجباری رواج یافت و همین روند به استانداردسازی بیشتر جنبه‌های زندگی روزمره رسید و از دل آن تولیدات مصرفی، مشاغل و مدارک دانشگاهی بیرون آمدند.

روزگار استانداردسازی هم به مانند همه دوران‌های دیگر تعریف خاص خودش را برای موفقیت رواج داد که بالا رفتن از نردبان نهادینه شده برای کسب ثروت و موقعیت بود. از دل همین مفهوم‌سازی خاص سلسله‌ای از کتاب‌های خودیاری درآمد که از آن جمله می‌توان کتاب آیین دوست‌یابی^۳ دیل کارنگی در سال ۱۹۳۶، بیندیشید و ثروتمند شوید^۴ نوشته ناپلئون هیل در سال ۱۹۳۷ و قدرت تفکر مثبت^۵ نوشته نورمن وینسنت پیل را نام برد. این نسل نوین کتاب‌های موفقیت که همگی با نگاه به بالا نوشته شده بودند، عادت‌ها و ترفندهایی را به مردم پیشنهاد می‌کردند که در صعود از سلسله‌مراتب سازمانی یاری‌شان کند. مثلاً هیل نوشته بود: «راه بهتر این است که خود را در کار خود

1. *The Way to Be Rich and Respectable*

2. factory-based manufacturing economy

3. *How to Win Friends and Influence People*

4. *Think and Grow Rich*

5. *The Power of Positive Thinking*

چنان سودمند و کارآمد کنید که توجه مثبت افراد قدرتمندتر را برانگیزید و آن‌ها شما را برای کارهای بهتر پیشنهاد کنند و از این راه به شغل موردعلاقه خود دست پیدا کنید.» روزگار استانداردسازی زمینه‌ای فراهم کرد که برای نخستین بار مسئله خودیاری به علم پیوند بخورد و این دو عنصر با هم راهکاری برای موفقیت عرضه کنند. وقتی به سده بیست و یکم رسیدیم، پرفروش‌های نیویورک تایمز و دانشمندان رده‌بالای علوم اجتماعی، دیگر داشتند گونه‌های مختلفی از فرمول استاندارد را تبلیغ می‌کردند. نسل‌ها از پی هم آمده و به توصیه «مقصد را بدان، سخت کار کن، در مسیر بمان» عمل کرده و همین را یگانه راه برای رسیدن به شکوفایی دیده‌اند. آموزه‌ای که انگار هیچ رد و شکی در آن راه نمی‌یافت و اگر تردیدی در آن می‌کردی تو را احق می‌پنداشتند. در واقع هم بسیاری از کتاب‌های تازه‌ای که در میان آمده بر این راه‌اند که فرمول استاندارد می‌گفتیم اینک دیگر بخشی از خرد همیشگی بشر شده.

ولی این کتاب از آن‌ها نیست. اسب سیاه بر این فرض پایدار است که در روزگار حاضر فرمول دیگری هم برای موفقیت وجود دارد.

۴

روزگار ما جایی است که در آن نتفلیکس^۱ با دقتی بی‌مانند فیلم‌هایی به ما پیشنهاد می‌کند که شاید دوست داشته باشیم ببینیم و آمازون کتاب‌هایی را توصیه می‌کند که شاید دوست داشته باشیم بخوانیم. الان روزگار یوتیوب است و تلویزیون کابلی و جست‌وجوی شخصی‌سازی شده گوگل و اخبار دلخواه و فیسبوک و توئیتر. همه این فناوری‌های نوین در بستر یک ویژگی مشترک تعریف می‌شوند: شخصی‌سازی. با این حال، فوران سرسام‌آور فناوری شخصی‌سازی صرفاً نوک قله کوهی از تغییرات است که جامعه را متحول می‌کند و از سپیده «روزگار شخصی‌سازی» خبر می‌دهد.

یکی از زمینه‌هایی که با این امر شخصی برخورد داریم بهداشت است. امروزه پزشکان بر اساس بدن، سلامت و دی‌ان‌ای شما به کار درمان بیماری‌هایی مثل سرطان می‌پردازند و به جای تجویز داروهای عمومی، دقیقاً دارویی را معرفی می‌کنند که برای شخص شما مفید خواهد بود. هر روز بیش از دیروز به پزشکان متخصص تغذیه‌ای برمی‌خوریم که به جای حواله دادن مراجعان به قرص و کپسول‌های موجود در بازار، رژیم غذایی خاص هر فرد را طراحی

۱. پلتفرمی برای نمایش فیلم‌ها و سریال‌ها. در فضای بین‌المللی نیز استقبال بسیاری از آن می‌شود.

می‌کنند. پدیدار شدن ابزارهایی مثل دستگاه‌های خانگی تست دی‌ان‌ای، ساعت‌های هوشمند کنترل ضربان قلب و نرم‌افزارهایی چون «مای‌فیتنس‌پال»^۱ و «سامسونگ هلت»^۲ از مصداق‌های این رخدادند.

این دگرگونی و مطرح شدن امر شخصی را در محیط‌های کاری هم می‌توان دید. تا پیش از این، اقتصاد صنعتی را سازمان‌های سلسله‌مراتبی بزرگ و ثابتی اداره می‌کردند که ریشه‌های عمیقی در جامعه داشتند، ولی اکنون خود جامعه در حال گذار به اقتصاد دانش‌بنیان خدماتی است که تنوعی به مراتب بیشتر دارد و پایش بر شانه‌های کارمزدبگیرها، کارپردازان مستقل و کارگزاران آزاد است. دیگر لازم نیست همه عمر کاری‌تان را پای یک شرکت بریزید. الان زمانه‌ای است که تا پیش از بازنشستگی امکان ده‌ها بار تغییر شغل دارید و شاید عمر کاری ما از برخی شرکت‌هایی که برایشان کار کرده‌ایم هم بیشتر باشد.

حتی سخت‌ترین نهاد استاندارد زمانه ما که همان بخش آموزش باشد هم در این زمانه پیش‌لرزه‌های بروز امر شخصی را در خود دیده است. نهادهای بشردوستانه این دوران میلیاردها دلار خرج برنامه‌های شخصی‌سازی شده آموزشی می‌کنند که اختصاصاً برحسب نیازهای هر دانشجو و میزان توانمندی‌اش طراحی شده است. بنیادهای خیریه «بیل و ملیندا گیتس»^۳ و «چن زاکربرگ»^۴ در حال حاضر به شکلی پیگیر بر روی فناوری‌های شخصی‌سازی آموزش در مدارس کشور سرمایه‌گذاری می‌کنند. در سال ۲۰۱۳، دانشگاه نیوهمپشایر جنوبی نخستین دانشگاهی شد که همه روال واحدی و ساعت درسی را دور ریخت و از وزارت آموزش عالی هم برای برنامه صد درصد شخص محور^۵ و توانمندی محور^۶ مجوز گرفت.

شاید در این دگرگونی‌های زمانه ما در زمینه آموزش، کار و زندگی چندان مربوط به هم به نظر نرسند، ولی همه این‌ها ریشه در یک اندیشه خاص دارند که محرک اصلی روزگار شخصی‌سازی است.

این روزها فردیت مهم است.

۵

باور به اینکه فردیت مهم است حتی دیدگاه ما را نسبت به مفهوم موفقیت هم دگرگون می‌کند. در سال ۲۰۱۸، اندیشکده غیرانتفاعی «پاپولس»^۷ در همکاری با «لانتس گلوبال»^۸

1. Myfitnesspal

3. Bill and Melinda Gates

5. self-paced

7. Populace

2. Samsung Health

4. Chan Zuckerberg

6. competency-based

8. Luntz Global

یک نظرسنجی گسترده ملی ترتیب داد و از میان سه هزار زن و مرد، که از نظر جمعیتی نماینده همه اقشار بودند، به طرح این پرسش پرداخت که تعریفشان از موفقیت چیست. وقتی از شرکت‌کنندگان در این نظرسنجی پرسیدند تعریف جامعه از موفقیت چیست، دو جواب معمول آن‌ها ثروت و جایگاه اجتماعی بود. ولی وقتی از آن‌ها پرسیده شد که چقدر با این تعریف همدل و موافق‌اند، تنها ۱۸ درصد گفتند که کاملاً یا تا حدی با این تعریف سازگاری دارند و ۴۰ درصد گفتند که در طول زندگی خودشان از این تعاریف فاصله گرفته‌اند. جالب اینکه اکثریت قابل توجهی از این آدم‌ها بر این تأکید داشتند که تعریف شخصی خودشان از موفقیت، اولویت دادن به خوشبختی و کامیابی است.

این اختلاف فاحش میان دیدگاه عمومی و شخصی نسبت به موفقیت آنجایی بیشتر خودش را نشان داد که ازشان پرسیدند چه کسی را موفق‌تر از همه می‌دانند. اگرچه ۷۴ درصد گفته بودند که بر پایه تعریف جامعه کسی موفق‌تر است که از همه قدرتمندتر باشد، ۹۱ درصد هم گفتند که از نظر شخص خودشان کسی موفق‌تر است که در راستای هدف خودش گام برمی‌دارد. به بیان دیگر، بیشتر ما فکر می‌کنیم که همه باور دارند در صورتی موفق هستیم که ثروتمند و قدرتمند باشیم، ولی خود ما این باور را در سر داریم که موفقیت یعنی کامیابی شخصی و حس پیروزی‌ای که از دل خودمان برآمده.

اما همین که بدانیم به نوع دیگری از موفقیت نیاز داریم، مساوی با دانستن راه کسب آن نیست. این نیاز فزاینده و نوین برای زندگی آکنده از موفقیت شخصی از خود دانش پیش افتاده و هنوز مثلاً مطالعات دانشگاهی موفقیت در این زمانه در بند روزگار استانداردهای مانده‌اند. دست‌کم صد سالی است که اغلب پژوهشگران یک دیدگاه جامع و کامل را برای موفقیت عرضه و تبلیغ کرده‌اند و همیشه با این پرسش سخن گشوده‌اند: «بهترین راه برای رسیدن به موفقیت چیست؟»

ما راهکار دیگری داریم.

ما دو نفر در مقام دو دانشمند، با این باور مشترک با یکدیگر همراه شده‌ایم که فردیت مهم است. ما باور داریم که برای رسیدن به یک جامعه عالی و پویا همه باید خود را به کمال برسانند و دیگر مهم نیست چه کسی هستند و از کجا آغاز کرده‌اند. همه پژوهش‌های ما بر این پایه استوار بوده که بهترین راه کمک به هر انسان برای داشتن یک زندگی بهتر و شکوفا کردن توانایی‌هایش این است که آن‌ها را درک و توانمند کنید. بر اساس همین باور، پرسشی که ما داریم کمی متفاوت است: «بهترین راه شما برای رسیدن به موفقیت چیست؟»

برای یافتن جواب همین پرسش بود که به اسب‌های سیاه رو کردیم.

۶

فکر نکنید اسب‌های سیاه را به پیروی از یک سنت و عرف دانشگاهی و پژوهشی در نظر گرفته‌ایم تا درمورد موفقیت مطالعه کنیم. چنین سنتی اصلاً وجود ندارد. راستش را بخواهید ما همه ادبیات موفقیت را کاویدیم و هیچ کجا به پژوهشی برنخوردیم که راه‌های نامعمول و غیرعادی رسیدن به موفقیت را بررسی کرده باشد. دلیل ما برای پژوهش روی اسب‌های سیاه کاملاً شخصی بود.

هر دو نفر ما در زندگی ناملايمات بسیار دیده و همیشه برخلاف جهت آب شنا کرده‌ایم. تاد در سن هفده سالگی مدرسه را رها و با دوست دختر نوجوان خودش ازدواج کرد و پیش از بیست سالگی دو بچه داشت و برای اینکه هزینه‌های خانواده‌اش را تأمین کند هم در نواحی روستایی ایالت یوتا حصار زنبوری می‌فروخت. اُگی (نویسنده دیگر کتاب) هم چون پنج بار تحصیل در چهار دانشگاه مختلف را رها کرده و در هیچ شغلی بند نشده و زمانی هم کتاب فروش سیار بوده است دست کمی از او ندارد. ما هر دو در دل روزگار استانداردسازی تقلای بسیار کرده‌ایم و رنج بسیار برده‌ایم تا خود را به عرف جامعه و کار و دانشگاه برسانیم و سازگار کنیم. هرگز هم موفق نشدیم.

شاید هم رسیدنمان به جایگاه فعلی کاملاً دست بر قضا و از روی بخت و اقبال بوده، ولی مطمئنیم که این موفقیت یا هرچه اسمش را می‌گذارید، تنها به یاری شکستن قواعد بازی به دست آمده است. نه از روی گستاخی و لجاجت، بلکه از روی ضرورتی تلخ. همه کوشش ما برای دنبال کردن فرمول استاندارد موفقیت تنها به شکست انجامید.

همین درک بود که این اندیشه را در سر ما بیدار کرد که بررسی اسب‌های سیاه شاید فرصت خوبی برای ردگیری چگونگی رسیدن به موفقیت شخصی باشد. به نظرمان اگر بتوان قاعده‌ای را تعریف کرد که راهکار نخبه شدن را به هر فردی فارغ از زمان و مکان بیاموزد، لابد می‌توان این راهکار و قاعده را در زندگی نخبگانی جست‌وجو کرد که خارج از سیستم به موفقیت رسیده‌اند.

این شد که پروژه اسب سیاه را راه‌اندازی کردیم.

شروع کردیم به مصاحبه و گفت‌وگو با متخصصان. سراغ همه مشاغل هم رفتیم. از خوانندگان اپرا بگیرد تا مربیان سگ و آرایشگران، معماران، نابغه‌های شطرنج، ماماها و

البته که خیاطان و ستاره‌شناسان. در زمان گفت‌وگو با آن‌ها خیلی دقت می‌کردیم که هیچ پیش‌فرض و انگاره‌ای از پیش تعیین شده‌ای را در مورد موفقیت یا تعریف استعداد به آن‌ها تلقین نکنیم. به جای این کارها فقط نشستیم و به حرف‌هایشان گوش کردیم. گذاشتیم همه‌ی این آدم‌های موفق با زبان و واژگان خودشان مسیر رسیدنشان به این جایگاه را تعریف کنند. تازه دستمان آمد که از راه گوش کردن، بیشتر هم می‌توان یاد گرفت. خیلی زود دستگیرمان شد که بسیاری از این نخبگان درس و مشقشان در مدرسه تعریفی نداشته یا مثل جنی مک‌کورمیک اصلاً مدرسه را رها کرده بودند. در گفت‌وگوها به یکی از مدیران اجرایی شرکت اپل برخوردیم که می‌گفت دوره‌ی آموزش عالی کامپیوتر دانشگاه را نیمه‌تمام رها کرده است و خلبانی که هرگز پایش به دانشگاه نرسیده، همچنین رئیس یک شرکت تربیت پستانداران دریایی (مثلاً تربیت دلفین برای حرکات نمایشی) که از قضا رکورددار طولانی‌ترین همکاری صدایی با والد دیزنی هم است و در تمامی کودکی‌اش به مدرسه نرفته و یک غریبه در خانه به او درس می‌داد.

باقی اسب‌های سیاه در دانشگاه و کسب‌وکارشان کمابیش موفق بوده‌اند ولی همگی یکبار به مانند آلن رولو همه چیز را رها کرده و راه دیگری در پیش گرفته بودند. یکی از آن‌ها دکترای ادبیات داشت، ولی ناگهان راهی سرزمین‌های یخ‌زده شمالگان شد و در بازگشت دیگر همه او را به چشم متخصصی خبره در زمینه‌ی قارچ‌شناسی می‌دیدند. با مدیر اجرایی یک شرکت ساختمانی برخورد کردیم که بعدتر سنت نهصدساله‌ی آکسفورد را شکسته و بدل به نخستین مدیر این دانشگاه شد که از دل هیئت‌های علمی نیامده بود. خانمی را دیدیم که در دانشگاه زبان‌شناسی شناختی درس می‌داد، ولی او هم سر از جای دیگر درآورد و یک پوکرباز حرفه‌ای شناخته‌شده در سطح جهان شد.

همه‌ی اسب‌های سیاهی که با آن‌ها گفت‌وگو کردیم دقیقاً راهی غیرعادی را برای رسیدن به موفقیت طی کرده بودند. ولی باز ما می‌خواستیم به جواب این پرسشمان برسیم که آیا جنی و آلن و دیگر قالب‌شکن‌های نخبه در چیز دیگری هم اشتراک دارند یا نه؟ آیا ویژگی خاصی در آن‌ها هست که نشان بدهد چگونه به این اوج رسیده‌اند؟

۷

ما هم به مانند خیلی از شما در آغاز کار حدس زدیم که این آدم‌ها احتمالاً همگی یک ویژگی مشابه شخصیتی دارند. چیزی مثل یک جور لجبازی یا دشمنی با سیستم. فکر

کردیم شاید بیشتر این اسب‌های سیاه یک مشت آدم تک‌رو بوده‌اند و شخصیت‌های بزرگی از جنس ریچارد برانسون داشته‌اند و با شورش در برابر دنیا می‌خواستند ثابت کنند حق با آن‌هاست و همه در اشتباه‌اند.

خیر، در اشتباهید. ما این نکته را در این آدم‌ها نیافتیم.

درواقع ما این نکته را دریافتیم که تنوع و گونه‌گونی این شخصیت‌ها مثل همه آدم‌های دنیاست و هرکدام شکلی و چهره‌ای دارند و به همان اندازه غیرقابل پیش‌بینی‌اند. برخی خشن بودند و حمله‌ور، برخی کمرو و محترم. برخی ستیزه‌جو بودند و برخی مهربان و آشتی‌جو. اصلاً اسب‌های سیاه را از روی شخصیتشان نمی‌شود تعریف کرد. از روی انگیزه‌ها، زمینه اجتماعی، رویکرد، کارورزی و تحصیلاتشان هم قابل تعریف و دسته‌بندی نیستند. ولی یک چیز بود که همه این آدم‌ها را به هم پیوند می‌داد و زیر یک چتر گرد می‌آورد. اسب‌های سیاه کامیاب‌اند!



وقتی شروع به گردآوری این کتاب کردیم، اصلاً به فکر عنصر کامیابی نبودیم. در سرمان این بود که پرده از روش‌های دقیق و حتی ویژه کار، ترفندهای یادگیری و روال زندگی اسب‌های سیاه برداریم و بفهمیم چگونه به موفقیت رسیده‌اند. این طور آموزش دیده بودیم که بی‌اختیار از داده‌های غیرقابل اندازه‌گیری و مبهم چشم‌پوشیم و به همین خاطر، عنصری چون کامیابی شخصی در همین رده قرار می‌گرفت. از سویی همان آموزش‌هایی که در گذشته دیده بودیم به ما یادآوری می‌کرد که شواهد را نادیده نگیریم و کاری به این نداشته باشیم که چقدر در این راه شگفت‌زده خواهیم شد.

بسیاری از این اسب‌های سیاه خیلی بی‌پرده و آشکار از همین واژه «کامیابی» استفاده می‌کردند. دیگرانی از «هدف» می‌گفتند و برخی از «شوق» به کارشان و «حس غرور» از دستاوردهایشان. شماری از «حقانیت زندگی» خودشان می‌گفتند و بعضی دیگر از اینکه «یک چیزی صدام می‌زد» و حتی یکی شان درگوشی به ما گفت که «الان دارم توی رؤیا زندگی می‌کنم». مهم نبود چطوری وصفش می‌کنند، چون همه اسب‌های سیاهی که با آن‌ها گفت‌وگو کردیم به کارشان ایمان داشتند و عمیقاً در آن فرو رفته بودند و یک کلام اینکه زندگی‌شان معنا دار و ارزنده بود.

آن‌ها هم مانند باقی ما درگیر مسائلی مثل قسط ماشین و خواباندن بچه‌ها بودند و امید و آرزوهایی برای کار خودشان، ولی هر صبح با شوقی در درون برمی‌خاستند و سر کار می‌رفتند و شب با حس رضایتمندی از زندگی‌شان سر به بالین می‌گذاشتند. همین کشف ما را به نکته‌ای رساند که از همه مهم‌تر بود.

در این کار ژرف‌تر شدیم و دیدیم این کامیابی تصادفی به دست نیامده. انتخاب آن‌ها بوده. و دقیقاً همین انتخاب و تصمیم به کامیابی هدف چیزی است که یک اسب سیاه را تعریف می‌کند.

۹

این حقیقت که اسب‌های سیاه انتخابشان^۱ این بود که کامیابی را در اولویت قرار دهند، تفاوت آشکاری با روال معمول ما در برابر این موضوع دارد. ما معمولاً بر این باوریم که خوشبختی نتیجهٔ سرآمدی در کارمان است و بعد از کسب موفقیت، کامیاب هم خواهیم بود. ولی خود شما چند نفر را می‌شناسید که با وجود سرآمد شدن در کارشان، هنوز خوشبخت نیستند؟

یکی از رفقای ما وکیل زبردست و بسیار پولداری است که برای هر کاری دستمزد کلانی می‌گیرد، ولی تا بهش می‌رسی زبان به گله و شکایت باز می‌کند که چقدر از کارش و آدم‌های آنجا و همهٔ دنیا متنفر است و چقدر می‌گوید ای کاش به راه دیگری می‌رفت و هرگز وکیل نمی‌شد. یکی دیگر از رفقای ما که فیزیکدان است و اسم و رسمی در این زمینه به هم زده، کارش را با نهایت دل‌زدگی انجام می‌دهد و همیشه تنهایی به سفر و تفریح می‌رود و کمتر می‌شود او را در محل کارش پیدا کرد.

این راست است که موفقیت لزوماً به کامیابی نمی‌انجامد، و نباید از دریافتنش شگفت‌زده شویم. از هرچه بگذریم عنصر کامیابی را در آن فرمول استاندارد موفقیت نیآورده‌اند. البته نهادها و صاحب‌نظرانی که با نهایت صداقت آن فرمول را تبلیغ کرده‌اند این نکته را گفته‌اند که اگر مقصدتان را بدانید و سخت کار کنید و پشتکار داشته باشید، پس از رسیدن به مقصد کامیاب خواهید شد. یعنی که مدرکت را بگیر، برو سر یک کاری، خوشبختی خودش می‌آید... لابد!

در روزگار استانداردسازی این نکته را تثبیت کرده بودند که اگر در جست‌وجوی موفقیت باشید بی‌گمان به کامیابی هم خواهید رسید. اگرچه این شعار در گذر نسل‌ها در ذهن ما

1. choosing

فرو شده، اما وقتی به روزگار شخصی سازی رسیدیم دیگر انگار همه فهمیدند که وعده این شعار اعتباری ندارد و تو خالی است و باید کنارش بگذاریم. اسب‌های سیاه در این دوران گذار راهگشاهای خوبی بوده‌اند، چون با زندگی‌شان تناقض موجود در این گفته را ثابت کرده‌اند. نکته زندگی همه اسب‌های تیره این کتاب همین است که آن‌ها از راه موفقیت به کامیابی نرسیده‌اند.

بلکه برعکس، آن‌ها از راه کامیابی به موفقیت دست پیدا کرده‌اند.

۱۰

اول کار گیج شده بودیم و از خودمان می‌پرسیدیم چگونه این اسب‌های سیاه با اولویت دادن به کامیابی موفقیت را به چنگ آورده‌اند. ولی در روند گذار از گفت‌وگویی به گفت‌وگوی دیگر فهمیدیم که پاسخ دقیقاً در دلیل برگزیدن این آدم‌ها نهفته. در فردیت آن‌ها.

دلایل کامیابی هر شخص بسیار متنوع و متفاوت بود، چون علایق و نیازها و امیال هرکدام با دیگری فرق می‌کرد. کامیابی برای هرکدام از آن‌ها نه از راه موفقیت که از راه وقف همه وجود در مسیر یک چیز به دست آمده بود. جنی مک‌کورمیک از راه خیره شدن به آسمان با تلسکوپ خودش کامیاب می‌شد و آلن رولو با دوخت و دوز. کافی بود کار این دو را با هم عوض کنید و دو آدم بی‌مصرف تحویل بگیرید.

حتی در دل یک کار ثابت و مشخص هم اسب‌های سیاه اهداف و سربلندی خود را در جنبه‌های مختلفی از آن کار می‌یافتند. برخی معماران عاشق ساخت بناهای عظیم و سربه‌فلک کشیده بودند و معماران دیگری همه توان خود را صرف جمع‌وجور کردن خانه‌ها و استفاده مفید از کمترین فضا می‌کردند. برخی ورزشکاران به قهرمانی در رشته‌های انفرادی علاقه داشتند و بهتر می‌دیدند بار سنگین برد و باخت تنها بر شانه خودشان باشد، ولی در میان ورزشکاران کسانی هم بودند که روحیه تیمی و اشتراک بار مسئولیت در میان رفقا را دوست می‌داشتند. هیچ فرمول مشخص و همه‌گیری برای تعریف جامع کامیابی وجود ندارد. معمولاً وقتی حرف از زندگی و گذران آن می‌شود، مردم می‌گویند که شما باید میان کاری که دوست دارید و کاری که مجبور به انجامش هستید یکی را انتخاب کنید. ولی اسب‌های سیاه با پروبال دادن به فردیت خود راهی را رفته‌اند که هم توانمندی‌شان را به میانه آورده و هم لذت از کار را. این‌ها موقعیتی را انتخاب کرده‌اند که انگار بیشترین

سازگاری را با خودِ خودشان دارد و بعد شرایطی را چیده‌اند که موفقیت به قد و بالای آن‌ها بریده و دوخته شود، چون درگیر شدن با کاری که شما را کامیاب کند، همه توانتان را برای یادگیری، رشد و عمل افزایش می‌دهد. این‌گونه است که اسب‌های سیاه معنای تازه‌ای از موفقیت برافکنده‌اند و این چیزی است که با روزگار شخصی‌سازی نیز هم‌خوان است. تعریفی که بیشتر از همه گویای این نکته است که فردیت اهمیت دارد: موفقیت شخصی یعنی زیستن در زندگی سرشار از کامیابی و سرآمدی.

۱۱

روزگار شخصی‌سازی اگرچه فریبنده و دلرباست، چهره‌های مبهم و گاه هراس‌انگیزی هم دارد. وقتی با دورنمای چنان انقلاب پرشوری برخورد می‌کنیم، غریزه بقا ما را به سوی امنیت خاطر روش‌های قدیم پس می‌اندازد و وامی‌دارد که به نان خشک روزگار استانداردسازی قناعت کنیم و بگوییم اگرچه روش‌های قدیم چندان هم با ما سازگار نیستند، باز دست‌کم آشنایند و قابل پیش‌بینی. ولی کاربرد فرمول‌های قدیمی دیگر نه یک راهکار مطمئن، که روشی است که قطعاً ما را از همه عقب می‌اندازد.

دنیای اطراف چنان تند و پرشتاب در حال دگرگونی است که گاهی تشخیص و برآوردش برای ما دشوار می‌شود. نهادها، روش‌ها و هنجارها در حال جوشش‌اند و همین مردم را دل‌نگران و آشفته کرده است. ولی در دل همین آشوب می‌توان فرصتی گران‌مایه یافت. امروزه امکان‌هایی در دل زمانه ظهور و بروز یافته‌اند که انسان قدیم حتی آن‌ها را به خواب هم نمی‌دید و اسب‌های سیاه هم این نکته را اثبات کرده‌اند که رؤیاهای دیروز امکان تحقق دارند. به همین زودی هم خواهیم دید که فرصت‌های امروز را باید به چنگ آوریم و این کار به زودی در حد ضروریات زندگی درخواست خواهد آمد.

خوشبختانه شما لازم نیست صبر کنید که روزگار شخصی‌سازی فرا برسد و نجاتتان بدهد. می‌توانید همین الان به سوی کامیابی و موفقیت حرکت کنید و آن‌ها را به دست بیاورید. موفقیت‌های اسب‌های سیاه نشان داده که چگونه می‌توان هم در دل این دنیای شلوغ نوین پیروز شد و هم قالب‌هایی را شکست که دست‌وبال شما را بسته و تنگ کرده. ستاره‌های از بین بردن کلیشه مانند جنی و آلن نشان داده‌اند که دیگر مهم نیست با کدام آدم‌ها آشنا شوید، چقدر پول دارید و ضریب هوشی‌تان چقدر است. این امکان تنها برای کسانی نیست که بالای قله رسیده‌اند. این امکان برای همه فراهم است.

کلید رسیدن به کامیابی و موفقیت نیز در همین است که ذهن خود را آماده کنید و به یاری همین شرایط ذهنی، شرایط بیرونی را برحسب علایق و توانایی خود بچینید. این طرز فکر را به سادگی می‌توان این‌گونه تعریف کرد:

هدایت فردیت در جهت جست‌وجوی کامیابی برای رسیدن به موفقیت.

البته که اولویت دادن به کامیابی اندیشه‌تازه‌ای نیست و بسیاری از فلاسفه و رهبران روحانی در طول تاریخ ما را به دنبال کردن میل قلبی و اولویت دادن به خوشبختی سفارش کرده‌اند، ولی چیزی که معمولاً نگفته‌اند گام‌های عملی برای رسیدن به این هدف بوده. اینکه یکی گفته باشد «راه دلت را برو» شوق‌انگیز است، ولی نقشه راه نیست. اینکه جایی بخوانید «کردار نیک»، شاید دستوری برای نیکوکاری باشد، ولی گرهی از کارهای زندگی روزمره‌تان باز نمی‌کند. ما به مجموعه‌ای از راهنمایی‌های عملی نیاز داریم که به ما کمک کند تا بدانیم واقعاً چه می‌خواهیم و چگونه باید در شرایط خاص خودمان به آن برسیم. این کتاب را برای همین نوشته‌ایم.

کتاب اسب‌های سیاه در نخستین گام و مهم‌ترین مرحله یک دستورالعمل برای شناخت طرز فکر اسب‌های سیاه است. در فصول بعدی کتاب به شما درس‌هایی را خواهیم آموخت که بدانید چگونه فردیت خودتان را پروبال بدهید تا به کامیابی و موفقیتی برسید که در دل شرایط خودتان معنا می‌شود و دنباله آن است. هدف ما این نبوده که به شما کمک کنیم نفر اول همه دنیا بشوید، چون اتفاقاً چنین پیشنهادی به هیچ‌روی سازنده نیست. می‌خواهیم به شما یاری برسانیم که بهترین خودتان باشید. برایتان تعریف می‌کنیم که چگونه چهار عنصر بنیادی طرز فکر اسب‌های سیاه در مسیر زنان و مردان بسیاری از این دست راهگشا بوده‌اند. راهی که با رهیافت‌های گاه متناقض به موفقیتی رسیده که از آغاز هیچ‌کس نمی‌توانست آن را پیش‌بینی کند. لابد تا الان هم حدس زده‌اید که این اسب‌های سیاه از آن دست سوپرستاره‌های صفحات زرد و سرخط اول خبرهای جهان نیستند و در کتاب‌های موفقیت هم نامی از آنان نیست. در فصول پیش‌رو نامی از استیون اسپیلبرگ و سرنا ویلیامز و استیو جابز نخواهید دید و در عوض، با دستیار اول همان اسپیلبرگ که بعدها قهرمان پرتاب وزنه شده، یکی از نخستین کارمندان استیو جابز، یکی از مدیران اجرایی کاخ سفید که بعدها بدل به چیدمان‌کاری^۱ حرفه‌ای شده، یک مشاور

۱. چیدمان‌کار فردی است که به منزل مشتریان، عموماً خاص، می‌رود و طراحی و چیدمان بخش‌هایی از جمله قفسه لباس را انجام می‌دهد.

مدیریتی که کارش را رها کرده و رستوران راه انداخته و یک تفنگدار دریایی آشنا خواهید شد که بعدتر افتاده به کار تربیت سگ و یکی از موفق‌ترین شرکت‌های تربیت سگ را در کشور دارد.

این کتاب نشان می‌دهد که ما از داستان زندگی این افراد بیشتر از همتایان مشهورشان خواهیم آموخت. پیروزی این آدم‌ها نشان می‌دهد که چگونه این موفقیت شخصی می‌تواند در دسترس همه باشد و امتیازی منحصر به یک گروه نخبه نیست. سختی و رنج و حتی فقر مانع از جست به سوی این کامیابی نخواهد بود. این رنج‌ها بخت شما را برای زندگی بهتر بیشتر هم خواهند کرد. مهم نیست که توی یک کاری گیر افتاده‌اید یا در گام‌های آغازین این راهید، یا پیش‌تر این ندا را از درون خود شنیده‌اید و یا اصلاً نمی‌دانید به کدام سو بروید. طرز فکر اسب سیاه شما را به سوی یک زندگی سراسر شوق، هدف و موفقیت رهنمون خواهد ساخت.